

فریادی دل‌شیرینی موهوشی **شعر** اورا به برادرزاده خود داده بود و عقد زفاف با **شعر**
 و ترین پادشاهان و جوه گرفت **شعر** ماه را مهر میمان کرده **شعر** ز سره بشتی قران کرده
 و از مقارنه آن دو کودک سعد گوهری شاهوار در صدف رحم متعقد گشت قضا را در **صفت**
 و وضع حمل عارضه حادث شد و دختر پادشاه را برنجی قوی بید آمد طبیب و انار **طلسه**
 و از گفت رنج اکامی دادند حکیم حادق بر کجای حال و قوت یافت تیخص مرض کرده گفت
 معالجه این بیمار بداره می‌پسرسد و که انرا امران خوانند و کنی از ان دار و پیکرند و گفته
 و بخت با قدری مسک خالص و در چینی و بطرز و پیا میزند و قدری از ان به بیمار دهند فی الحال
 رنج وی زایل کرده و گفتند ای حکیم آن دارو کجا باشد و از که جویند جواب داد که در شر **تج**
 مایون قدری از ان دیده ام در حقه از سیم خام نماده و قغلی از زر خالص بران زده و حالا
 بواسطه ضعف بصر از پیدا کردن ان عاجزم درین حال ان طبیب مدعی پیامد گفت ش **صفت**
 ان دارو کارسینت و ترکیب این اخلاط نیکو دانم ملک اورا پیش خود خواند و گفت بشر **تج** نه رود
 که بدان احتیاجت بیرون آوردن شربت که بدان احتیاجت و حکیم فرموده بدان **سب**
 نامی طبیب جاهل بشر **تج** نه در آمد و حقه بدان صفت که حکیم فرموده بود می‌طلبید چون بهمان دستو
 هتتهای متعدد بود در پیدا کردن داروی مذکور فرمودند بی آنکه تمیز کنند یکی از ان هتتهای **سب**
 آورد قضا را ان دارو که انرا امران خوانند نذی نبود بلکه قدری زهر ملاه که جهت ملک **سب**
 بودند در ان حقه محفوظ بود حقه را سرکش دادن زهر ابادیکر اخلاط پامیخت و شربت **سب**
 بدختر داد پیشیدن همان و جان شیرین دادن همان ملک ان حال مشاهده کرده از سوز **سب**
 دختر سخته **سب** افک ایش رسانید و فرمود تا بقیه شربت بدان طبیب نادان دادند تا **سب**
سرد شد

